

در دوزخ افغان ها به دربان احتیاجی ندارند!

در لطیفه ای آمده است که: "مردی میمیرد و به خاطر اعمالش به دوزخ فرستاده میشود. دروازه دوزخ باز شده مرد داخل میشود و می بیند که هر گوشه از دوزخ به قومی اختصاص داده شده و بر در آن یک فرشته دربان به نگرهبانی مصروف است. بعد از کمی قدم زدن به قسمتی میرسد که دروازه آن باز و فرشته درباری در کنار دروازه دیده نمیشود. مرد با تعجب از فرشته ای میپرسد این بخش دوزخ از کدام قوم و کشور است، فرشته در جواب میگوید از افغانها و کشور افغانستان است. مرد با تعجب میپرسد چرا در کنار دروازه این بخش نگرهبانی نیست و چرا این مردم از دوزخ فرار نمیکنند. فرشته با لبخندی میگوید: اگر یک افغان بخواهد از اینجا فرار کند افغان دیگر پایش را گرفته و به پائین کشش میکند و ما احتیاجی به مراقبت از آنان نداریم."

لطایف در باب افغانستان و افغانها که ریشه در طرز فکر و خصایل مان دارد بی شمار است و از آن بوی خود پرستی، خودخواهی، خودبینی و خود پسندی می آید.

بعضی این طرز تفکر افغانی را به اساسات و خوی و خصلت ما یا به گفته ای "غرور بی جای افغانی" نسبت میدهند. نظری بر خوی و خصایل افغانی ما خالی از لطف و بی ربط به درگیری های موجود در افغانستان نخواهد بود:

افغانها به غرورمخصوص افغانی خود شهرت به سزای دارند. شاید هم به دلیل همین غرور و سرکشی مردم افغانستان بود که بریتانیا، روسیه و دیگر ممالک، با اردوی مجهز با تانک و طیاره، نتوانستند مردم پا برهنه و گرسنه آنرا، به امید یک لقمه نان یا فردای بهتر، مثل مردم هند، پاکستان یا ایران تحت سلطه خود درآورده و آنان را به میل خود مهار کنند. اما همین غرور و تکبر بیجا هم مسبب جنگ های داخلی متعدد به خصوص بعد از خروج عساکر شوروی وقت شد که جنگ سالاران راضی به گذاشتن تفنگ بر زمین و از خود گذری به خاطر مردم نشده و هرکدام با غرور و خود خواهی، خود را فاتح، ناجی و مجاهد دانسته و ادعا حق حاکمیت بر افغانستان را نمودند.

"حقیر شمردن دیگران، نا چیز پنداشتن عقاید شان و مبارزه با هر آنچه که مقبول خاطرمان واقع نشود" از خصایل دیگر ما مردم افغان است و یا به گفته ای "مرغ ما یک لنگ دارد" و هیچ بنی بشری نمیتواند این مسئله را تغییر دهد. مثلاً اگر سه افغان تحصیل کرده با القاب پوهاند، داکتر و دانشمند را در دور یک میز بنشانید و از آنان بخواهید تا روی مسئله ای متحد نظر شوند، بدانید که کار حضرت نوح را روی دست گرفته آید. هر کدام از این عالی مقامان سعی در ابراز نظریات خود کرده و آنرا در صدر قرار میدهند و اگر طرف مقابل با نظریات شان به مجادله برخیزد او را "نادان جاهل و بیسواد" خوانده و هرگز اقرار نمیکنند که شخص مقابل، شاید از ایشان در مورد آن مسئله معلومات بیشتر داشته و آگاهتر باشد.

"انتقاد، ایراد جویی و حسادت" بخش های دیگر مجموعه خصایل افغان هاست. اگر در بخش فرهنگی به مطبوعات و نشرات افغانی چون مجلات و روزنامه ها، و در اجتماع به گردهمایی های متفاوت گروهی، مذهبی و خانوادگی، مثل کانسرت ها عروسی ها، فاتحه و ختم قرآن، نگاه کنید، غیبت انتقاد و هتک حرمت دیگران از سرگرمی های مورد علاقه هر افغان است و انتقاد ها که در جوامع دیگر سازنده هستند در کلتور ما کوبنده و مملو از بی احترامیست. این عمل از کوچکترین بخش جامعه که خانواده است آغاز و تا به بزرگترین ساختار های سیاسی و اجتماعی ما که پارلمان و تاسیسات دولتی میباشد به وضوح دیده میشود. تعریف، ترغیب، احترام و اقرار به استعداد و نبوغ در افراد، دوستی و مهربانی بدون مقصد خصایل است که به جرئت میتوان گفت در میان ما نایاب و نادر است و در عوض "تیشه بر ریشه دیگران زدن" حسادت بیجا و ارضای حس حقارت در صدمه زدن به شخصیت دیگران از عادات بسا معمولی، رایج و مورد پسند ماست. برای امتحان در جمعی از افغان ها نام یک شخصیت را برده و از او به نیکی یاد کنید، به مجرد اینکه صحبت شما تمام شود حتما در آن میان دو سه نفر که به دلایل شخصی با آن شخص مسئله ای دارند سعی میکنند با اتهامات، شخصیت او را خدشه دار نمایند.

خصلت بارز دیگر افغانی ما "خوب همه از من و بد همه از شما" میباشد که باز هم ریشه در خودخواهی دارد. هر افغان هر خوبی قابل تصور را برای خود میخواهد و حتی چشم دیدن بد را به دیگران ندارد. اگر افغانی ببیند که "نابینا و چاه است و گر خاموش بنشیند گناه است" نه تنها نابینا را کمک نمیکند بلکه در کناری نشست و از افتادن آن نابینا در چاه لذت میبرد. به دلیل همین خصلت، کمتر افغانی را می یابیم که دست ممنوع خود را گرفته و به او راه را از چاه نشان داده و سعی در بهبود احوالش کمک کند و یا از موفقیت و زندگی آرام یک افغان خود شاد گردد. در لطیفه ای آمده است که: "افغانی چراغ جادوی می یابد و جنی از آن بیرون میجهد و به افغان میگوید: هر آنچه میخواهی آرزو کن برایت فراهم میکنم اما شرطی دارد. افغان میپرسد چه شرط؟ جن میگوید دو برابر آن را به رفیقت خواهم داد. افغان برای لحظه ای سرش را می خاراند و میگوید: یک چشم مرا کور کن!"

نداشتن "اعتماد به نفس" به دلایل مختلف و احتیاج به داشتن کسانی که تعریف و تمجید مان کنند و به گفته ای "بوت هایمان را پاک کرده و پر به کلاه مان بزنند" از دیگر خواص منفی مردم ماست. این خصلت بازار را برای چاپلوسان مهیا و گرم ساخته است که در هر دفتر و موسسه از راه چاپلوسی به آب و نانی رسیده اند. بنا به علاقه داشتن چاپلوسان، پیشه چاپلوسی در جامعه ما هیچگاه بی رونق نخواهد شد و از آب و نان نخواهد افتاد. اگر به تشکیلات حکومتی ما نظری بیاندازید می بینید که شغل ها در برخی بخش ها بر دست کسانیست که بیشتر آنان جنگ سالار یا وزیر را می شناختند و شاگرد، راننده، کارگر، پسرخوانده و چایدار دفتر ایشان بوده و دست بر سینه به نام آنان القاب "جلالتماب و صاحب و جناب" را می افزودند و حال از صدقه آن به شغل های صدارت رسیده و بدون تحصیل و تجربه به گفته هندی ها "راج" میکنند. عین این مسئله در دفاتر دولتی افغانستان نیز صدق میکند و رایج است که صلاحیت های دیگر چون تحصیل و تجربه را کم اهمیت نموده و معیار ترفیعات و درجات را چاپلوسی و شناخت "وزیر، رئیس یا مدیر" تشکیل میدهد. جای تعجب نیست که اوضاع افغانستان از بدو تشکیل این مملکت تا به امروز در همان قهقرای خود باقی مانده و اساسات قومی، نژادی، زبانی، رشوت ستانی، شناخت و چاپلوسی موقعیت، موفقیت و درآمد یک شخص را تعیین میکند.

از دیگر خصایل ما افغانها، میتوان از "تنفر و انزجار از استعداد و نبوغ و تجلیل از کودن" یاد کرد. هر افغانی که به نوعی استعدادی از خود را در جامعه افغان بروز دهد باید، بر علیه بخیلانی که یا به او غبطه میخورند و یا اعمال او کاخ پوشالین آنان را تهدید میکند قد راست نماید و آماده مبارزه و حتی کشته شدن در این راه باشد. تعداد کثیری از نویسندگان، اطباء، انجینیران و در مجموع افکار متفکر افغانستان و شخصیت های مطرح در ادوار مختلف توسط حکام مختلف، چه در رژیم های سلطنتی، چه رژیم های کمونیستی و چه زمان اقتدار مجاهدین یا طالبان، به بهانه هائی به زندان افکنده و سپس کشته شدند. موفقیت در جامعه افغانستان، دست بر سینه گذاشتن و کمر را دوتا کردن و "بله صاحب" گفتن و در مجموع پیروی کورکورانه از دیگران است. چه بسا از این ابله گان که به دلیل همین پیروی ابلهانه خود به مقام رسیده و چه بسیاری از اشخاص دانا و دانشمندی که تهدیدی به یک سیستم، رؤسای آن و طرز العمل شان محسوب شده و از پشت خنجر خورده اند.

گریزه "بلند بینی خویش" و سعی در ارتقای مقام خود جهت کسب توجه دیگران، که نوعی مرضی روانیست، در میان افغان ها بیداد میکند. هر کس میخواهد "قد علم کند و خودی نشان دهد." منحیث نمونه میتوانم از چند صد گردهمایی افغانی، چه ادبی چه خانوادگی و چه سیاسی، یاد کنم که در آن شاهد این مسئله بوده ام. در یک جلسه گرد یک میز نشسته و آقای میانه سالی از شروع محفل تا آخر با وقفه های کوتاهی سر همه را به درد آورده بود. سخنان ایشان از روابط فامیل و شناخت نزدیک و رفت و آمد با "خانواده اعلیحضرت" شروع و به اجاره خانه ایشان در وزیر اکبر خان به سفارت خانه، افتتاح این دفتر و نامگذاری آن دفتر، دادن مشوره به فلانی، همصنفی و دوست بودن با تمامی اشخاص مشهور و بالاخره سفر قریب الوقع شان به کابل جهت لیبیک گفتن به دعوت وزیری که به ایشان گفته بود "ما در کابل اشخاص لایق مثل شما نداریم لطفا تشریف بیاورید و ما را در اداره وزارتخانه کمک کنید" خاتمه یافت. من که در سنین کودکی افغانستان را ترک گفتم دلیل افتخار و مباهات را در داشتن روابط با خانواده ای که چهار دهه قبل در افغانستان حکومت عادی و ملو از مشکل داشتند و یا داشتن یک خانه را ندانستم، اگر این دولت، افغانی را به کره ماه می فرستاد یا بزرگترین کتابخانه را در سطح آسیای میانه و مرکزی را در افغانستان ایجاد میکرد واقعاً جای افتخار بود تا خود را با آن مرتبط ساخت اما در غیر آن هر چه اندیشیدم دلیلی نیافتم تا موجبات افتخار را، در مربوط بودن به یک قوم و یا داشتن نام خانوادگی به خصوص یا ارتباط با اشخاصی پولدار یا نامی که عمل مثبتی را در بهبود وضع افغانستان و بشریت در کل نداشته، توضیح دهد.

تعدادی زیادی سعی در توضیح دلیل این خصایل کرده اند. عده ای عقب ماندگی و فقر را در افغانستان منعیست یک کشور جهان سوم مسبب این خصلت ها دانسته و معتقدند که نه تنها در افغانستان بلکه در تمامی ممالک فقیر جهان

سوم که فیصدی بیسوادی در آن به بیش از هشتاد درصد میرسد، این خصایل رایج است. کوشش در داشتن یک زندگی آرام و مبارزه با مشکلات اقتصادی طویل‌المدت، شخص را به بی‌توجهی به دیگران و خودخواهی جهت کسب اهدافش هدایت میکند و طبیعتاً شخص در برابر شخص دیگری که به دلیلی از او برتری دارد حساسیت نشان داده و تهدید میشود.

عده‌ای قصه اسکندر مقدونی را مثال می‌آورند که "اسکندر مقدونی با وزراء و سران کشورش قبل از اخذ هر تصمیم در اتاقی که به نام اتاق شورا مشهور بود جمع میشدند و با مباحثات و منطق و در محیطی مملو از صلح و برادری مشکلات یونان را حل مینمودند. وقتی اسکندر از مشکلات سفرش به افغانستان به مادرش که در زندگی وی تأثیر بسیار داشته میگوید، مادرش به او میگوید که مشکلات وی به دلیل مردم افغان نه بلکه خاک افغانستان است. اسکندر سخن مادرش را قبول نمیکند و میگوید خاک تأثیری در خوی و عادت مردم محل ندارد. روزی اسکندر با وزرایش در اتاق همیشگی شورا جمع میشوند و بعد از چند دهه گفت و گوهای صلح آمیز و آرام، در میان شان جنگ در میگیرد. اسکندر بعد از ختم مباحثات و درگیری‌ها از اتاق بیرون می‌آید و مادرش را می‌بیند که با لبخندی منتظر اوست. قصه درگیری را در شورا به مادر میگوید و مادرش جواب میدهد که من میدانم. اسکندر میگوید از کجا میدانی که بعد از چند دهه امروز برای اولین بار وزراء و حکمران یونان با یک دیگر درگیر میشوند. مادر در جواب کیسه کوچک خاک را نشان میدهد و میگوید: این خاک را از افغانستان خواستم و قبل از جلسه تو آنرا در گرداگرد اتاق پاشیدم، دیدی ای پسر که خاک این کشور آشوب خیزست."

از اقرار افغان‌ها به بد بودن خصایل شان نمیتوان منکر شد. ما افغان‌ها روی یک نظر متحد و موافق هستیم و آن اینست که "افغان‌ها بسیار آدم‌های بد هستند اگرما بد نمیبودیم کشور و روزگار ما اینطور نمیشد." این جمله را از زبان بسیاری در آخر صحبت‌هایشان مکرراً شنیده‌ام که با تکان سر و ابراز تأسف همراه بوده است.

بیانید به امید روزی باشیم که ما افغانها روی تحول این "بد بودن" به خوبی بکوشیم، نیکی و استعداد را در یک دیگر بستائیم و در امری که معلومات نداریم شجاعانه اعتراف کنیم که "نمیدانم" و به انظار و گفتار دیگران در مورد گوش فرا دهیم و الحق بدانیم که درخت پر بار همیشه سر بر زمین فرو می‌آورد و مشک خود می‌بوید نه آنکه عطار گوید. پس صحبت از خود و احساس اینکه "عقل کل بوده و دیگران هیچ نمیدانند" را به کنار بگذاریم چرا که اگر واقعاً خصایل قابل قدری در شخص باشد اعمال و گفتار او آنرا به مردم عرضه خواهد کرد و مردم خود به قضاوت او خواهند نشست و احتیاجی نخواهد بود که او هر جمله را با کلمه "من هستم، من دارم و من میدانم" شروع کند. به امید روزی که فروتنی، مهربانی و نوع دوستی جایگزین غرور بیجا، حسادت و تنگ‌چشمی‌های ما گردد.

پایان